

فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ اسلام

سال چهاردهم، شماره دوم

تابستان ۱۳۹۲، شماره مسلسل ۵۴

منجی گرایی در عصر حاکمیت مغول‌ها در ایران

تاریخ دریافت: ۹۲/۷/۱۲

تاریخ تأیید: ۹۲/۹/۱۷

حسین ایزدی *

اعتقاد به مهدی موعود، موعود گرایی و ظهور مصلحی که در آخرالزمان به ظلم، ستم و فساد خاتمه می‌دهد و عدالت و مساوات را برقرار می‌کند همواره در ادیان و مذاهب مختلف جهان مطرح بوده است. با توجه به کلام صریح قرآن و روایت‌های متواتری که از پیامبر اسلام **6** و سایر امامان معصوم **7** درباره ظهور حضرت مهدی **4**، آینده سعادت بخش بشر و برقراری عدالت و مساوات بیان شده است افراد مختلفی در گستره تاریخ اسلام در پی بهره‌برداری از اندیشه مهدویت برای مشروعیت بخشیدن به اقدامات خود و جذب هوادار بوده‌اند. یکی از ادوار تاریخی که به دلیل گسترش ستم و فساد شاهد ظهور مدعیان مهدویت هستیم دوران حمله و حکومت مغول‌ها در ایران است. مردم ایران در دوره مغول‌ها برای یک زندگی همراه با عدالت، مساوات و آرامش جذب افرادی شدند که حرکت خود را با ادعای مهدویت آغاز کرده بودند.

* استادیار دانشگاه باقرالعلوم **7**.

موضوع این مقاله، پرداختن به ظهور مدعیان مهدویت و زمینه‌های قیام‌های آنان در این عصر است و در آن، قیام‌هایی مانند قیام محمود تارابی، ابوالکرام دارانی، ابوصالح حلّی، احمد شامی، موسی کردستانی، و امیر تیمور تاش چوپانی بررسی می‌شود.

واژه‌های کلیدی: منجی‌گرایی، مغول‌ها در ایران، محمود تارابی، ابوالکرام دارانی، ابوصالح حلّی، احمد شامی، موسی کردستانی، امیر تیمور تاش چوپانی.

مقدمه

در قرن سیزدهم میلادی مطابق با قرن هفتم هجری قمری، سرزمین ایران به یکی از پهناورترین امپراتوری‌های ایجاد شده در تاریخ منضم شد و بیش از یک قرن، جزئی از این امپراتوری که در تاریخ به امپراتوری مغول معروف است، باقی ماند. ویرانی و کشتاری که باعث تأسیس امپراتوری مغول گردید در مقیاسی بود که پیش و پس از اسلام سابقه نداشت. حاکمان مغول، شیوه زندگی، قدرت و حکومت خود را برتر از هر چیزی می‌دانستند که ممکن بود در بین مردم ایران یافت شود.

به مدت یک قرن و نیم، مردم ایران به عنوان رعایای جدید مغولان فقط به این دلیل که استثمار شوند کشته نمی‌شدند. در این دوران، مغول‌ها بخش بزرگی از اهالی مسلمان شهرهای ایران را قتل عام کردند و هر جا که صد هزار نفر بود بی‌مبالغه صد کس باقی نگذاشتند.^۱ در نیشابور در سال ۶۱۷ ه. ق، حدود ۱/۷۴۷/۰۰۰ نفر از مردم به علت مقاومت در برابر مغول‌ها قتل عام شدند.^۲ تسخیر مرو نیز قتل عامی با ۷۰۰۰۰۰ نفر و به روایتی ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر را به دنبال داشت.^۳

حتی اگر ارقام کشتگان را مبالغه فرض کنیم و رقم کمتری را در نظر بگیریم، کشتاری که سپاهیان مغول به راه انداختند، گرسنگی، اسارت، بیگاری و بردگی در پی داشت. به قول یکی از فراریان بخارا که خود را به خراسان رسانیده بود، مغول‌ها به بخارا آمدند،

کندند، سوختند، کشتند و بردند.^۴ حادثه هولناک حمله مغول چنان وحشتناک بود و ظلم و فساد به دنبال داشت که مورخی، مثل ابن‌اثیر از یادآوری آن اکراه دارد و می‌نویسد:

در تواریخ حادثه‌ای که برتر یا نزدیک به این رویداد باشد، دیده نمی‌شود و

شاید تا انتقراض عالم و پایان جهان مردم، همانند چنین حادثه و قوم خون‌خواری

را نبینند.^۵

در واقع این وضع، مصداق بارز ظلم و فساد بود که سپاهیان مغول در ایران مرتکب شدند. مردم مصیبت کشیده ایران که از تمام هستی و زندگی ساقط شده بودند، تحت تأثیر تعالیم و آموزه‌های اسلام به ویژه اسلام شیعی، راه نجات را در ظهور امام غایبی جست‌وجو می‌کردند که بشارت ظهورش در آیات، روایات و احادیث داده شده بود. امامی که همه منتظر بودند تا با ظهورش عدل و داد در جهان حاکم شود. به ویژه آن که در احادیث آمده بود امام زمان **4** وقتی ظهور می‌کند که دنیا پر از ظلم و ستم شود^۶ و کارهای سپاهیان مغول در ایران، نشانه آشکار ظلم و فساد بود که در ایران وجود داشت. در این زمان با توجه به مسئله مهدویت و نیاز مردم به یک منجی رهایی بخش، برخی از افرادی که رهبری نهضت‌های ضد مغول را بر عهده گرفتند از اندیشه مهدویت و منجی‌گری برای پیش‌برد نهضت و قیام خود سود بردند. ولایت ماوراءالنهر و منطقه بخارا، اولین منطقه‌ای در ایران بود که شاهد این گونه قیام‌ها گردید.

قیام محمود تارابی

پس از فرو نشستن طوفان حمله مغول، ماوراءالنهر به وسیله یکی از اشراف اهل قلم ایرانی به نام محمود یلواج و پسرش مسعود بک اداره می‌شد. ایشان به عنوان ایرانیانی که از سالیان دور با ولایت ماوراءالنهر و توان‌مندی‌های اقتصادی آن آشنا بودند سعی در ترمیم و بازسازی ویران‌گری‌های مغول در ماوراءالنهر داشتند. اقداماتی که چندان موفقیت‌آمیز نبود؛ زیرا ابن‌بطوطه مراکشی که حدود دو قرن پس از حمله مغول در قرن

هشتم، بخارا را از نزدیک مشاهده کرد، آن را یک شهر نیمه ویران توصیف می‌کند.^۷ در سال ۶۳۶ ق در بخارا و مناطق اطراف آن، نهضتی مردمی برضد سپاهیان مغول برپا شد. رهبر این نهضت فردی به نام محمود از اقشار فرودست جامعه و پیشه‌وران روستایی از اهالی قریه تاراب در سه فرسخی بخارا بود. در این قرن در ماوراءالنهر و خراسان، افراد بسیار و به ویژه زنانی وجود داشتند که مدعی داشتن ارتباط با ارواح، مردگان و جنیان بودند. آنان ادعا می‌کردند که بیماران مختلف را با یاری ارواح، رقص، اوراد و اعمال عجیب و غریب شفا می‌دهند. یکی از این افراد، خواهر محمود تارابی بود. محمود که شغل اصلی‌اش غربال‌سازی بود این فن را از وی آموخت و موفق به شفا دادن چند بیمار گردید. پس از آن، مردم به نیروی اعجاز وی متوسل می‌شدند و روزبه‌روز بر تعداد مراجعه‌کنندگان و پیروان او افزوده می‌شد.

به این ترتیب و با توجه به روحیه خرافه‌گرایی مغول‌ها که به شدت پای‌بند تأثیر ارواح، اجنه و جادوگری بودند، محمود تارابی به پناهگاهی برای در امان ماندن از فشار و ظلم مغولان در بخارا تبدیل شد. در این بین یکی از دانشمندان بخارا به نام شمس‌الدین محبوبی به علت رقابت و دشمنی با علمای بخارا اعلام کرد که پدرم در کتابی نوشته و روایت کرده است که از قریه تاراب بخارا، مردی سعادتمند قیام می‌کند و جهان را آزاد می‌نماید. آن نشانه‌هایی که پدرم روایت کرده است اکنون در محمود تارابی می‌بینم.

با روی آوردن مردم به محمود در قریه تاراب به تدریج پری‌داری که روش ارتباط با ارواح و جنیان بود و معالجه بیماران از این طریق به ازدحام و بلوایی تبدیل شد که امرای مغول نمی‌توانستند نسبت به آن بی‌اعتنا باشند. فرماندهان مغول به دستور محمود یلواج، حاکم منصوب خان مغول در ماوراءالنهر، محمود تارابی را به بخارا کشیدند تا با قتل او، پیش از آن‌که دردسر ساز شود از شر او آسوده شوند. تارابی که با زیرکی تمام در چهره و رفتار سربازان مغول که مأمور انتقال او به بخارا بودند، تغییر و نگرانی را مشاهده می‌کرد به فرمانده سربازان مغول گفت:

از اندیشه بد بازگرد و الا بفرمایم تا چشم جهان بینست را بی‌واسطه دست

آدمی زاده بیرون کشند.^۸

این مسئله در تضعیف روحیه مغول‌های خرافاتی بسیار مؤثر بود. بنابراین بسیار ترسیدند و بدون این که صدمه‌ای به تارابی بزنند به بخارا وارد شدند. آنان، تارابی را در کاخ سنجر ساکن کردند تا در فرصتی مناسب به قتل برسانند. در روزهای نخستین حضور محمود تارابی این کار امکان پذیر نبود؛ زیرا جمعیت طرفدار وی که از شهرها و روستاهای اطراف به بخارا آمده بودند به اندازه‌ای در محلات، بازار و حومه محل سکونت وی ازدحام کرده بودند که به گفته جوینی، گربه هم راه عبور نداشت.

در این هنگام، یکی از اطرافیان تارابی که از قصد سپاهیان مغول برای قتل تارابی با خبر شده بود به او اطلاع داد که مغول‌ها قصد دارند او را به قتل برسانند. بنابراین، تارابی از در مخفی کاخ سنجر ملک خارج شد و به اتفاق همراهانش بر اسبی راهوار و تیز رو که از قبل آماده بود سوار شد و به سرعت به تپه ابوحفص در نزدیکی شهر رفت. وقتی که گروهی از مردم، او را بر فراز آن تپه دیدند، گفتند که «خواجه به یک پر زدن به تل با حفص پرید».^۹ پس از این حرکت رندانه، تارابی که اقبال عمومی خود را در تپه ابوحفص مشاهده می‌کرد، گفت:

ای مردان حق توقف و انتظار چیست دنیا را از بی دینان پاک می باید کرد

هر کس را آنچ میسرست از سلاح و ساز یا عصا و چوبی معد کرده روی بکار

آورد و در شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود.^{۱۰}

محمود تارابی با حمایت مردم، کنترل شهر بخارا را در دست گرفت و مانند سلاطین، دستور احضار بزرگان حاضر در بخارا را صادر کرد. برهان‌الدین، بزرگ خاندان صدر جهانی را حکم خلافت داد و شمس‌الدین محبوبی که از او حمایت کرده بود بنا به سنت بخارا لقب صدر داد و مقام وزارت بخشید. هم‌چنین او، بزرگان شهر را به دلیل مخالفت با خود و

همراهی با مغولان دشنام داد و گروهی را اعدام کرد.

در حالی که محمود تارابی مثل یک سلطان در بخارا زندگی می‌کرد، مردم بخارا که از قدرت نظامی مغول‌ها آگاه بودند و خود هیچ سلاحی نداشتند به این نکته آگاه بودند که با دست خالی نمی‌توان با مغول‌ها جنگید، بنابراین از مخالفت و دشمنی تارابی با مغول‌ها بسیار نگران شدند. با این حال، تارابی با آرامش کامل برای رفع نگرانی مردم بخارا به آنان گفت:

حقتعالی ما را از غیب سلاح می‌فرستد.^{۱۱}

در همین هنگام بازرگانی، چهار خروار شمشیر از شیراز به ماوراءالنهر برای فروش آورد که همه به دستور تارابی ضبط شد. پس از این وقایع، در بین مردم هیچ شکی در پیروزی تارابی باقی نماند و در روز جمعه‌ای از سال ۶۳۶ ق، به طور رسمی به نام تارابی، خطبه سلطنت و سپس نماز خواندند. به این ترتیب حکومت تارابی بر بخارا رسمی شد. مردمی که در اطراف تارابی جمع شده بودند و سرسختانه از او حمایت می‌کردند بیشتر از پیشه‌وران، اقشار فرودست و روستاییانی تشکیل می‌شدند که در کشتار مغول، زنده مانده بودند. آنان از ظلم و ستم همه جانبه هیئت حاکمه و اشراف شهر که همراه با قشون مغول در ستم به مردم بلا دیده بخارا و حومه، سنگ تمام گذاشتند به تنگ آمده و منتظر انگیزه و محرکی برای قیام بودند که رفتار، اقدامات، سخنان و عقاید تارابی، آن را فراهم کرد. محمود تارابی برای نشان دادن قدرت، تثبیت حکومت و حفظ پیروان خود، دستور غارت اموال ثروت‌مندان و بزرگان بخارا را صادر کرد. از این رهگذر، غنایم زیادی نصیب تارابی و همراهان او شد.^{۱۲} پس از این اتفاق، گروهی از بزرگان و امرای بخارا که اموالشان به دستور تارابی غارت شده بود و از شهر گریخته بودند با جمع‌آوری سربازان مغول که از ترس اعمال جادویی تارابی از شهر گریخته بودند، لشگری ترتیب دادند و روی به بخار آوردند. محمود و طرف‌دارانش نیز آماده جنگ شدند. محمود تارابی و شمس‌الدین محبوبی در برابر قشون مغول به امید نیروی لشکر آسمانی، جادوی خود و ترس مغول‌ها از

اعمال خرافی و جادوگری، بی سلاح و زره در میان صفوف سپاهیان خویش ایستاده بودند. هیبت قیام و اقبال عمومی تارابی سبب شد مغول‌ها در جنگ با وی راه احتیاط در پیش گرفتند. پس از آن که تعدادی از سپاهیان مغول با ترس و لرز اقدام به تیراندازی کردند، جنگ آغاز شد. در این جنگ شمس‌الدین محبوبی و محمود تارابی در شلوغی میدان نبرد کشته شدند ولی به دلیل طوفانی که در حین جنگ برخاست، کسی از این موضوع با خبر نشد. مغول‌ها که فکر می‌کردند طوفان از کرامت تارابی است، فرار کردند. افراد تارابی به همراه روستایی‌هایی که کینه عمیقی از مغولان به ویژه مالیات‌بگیران و مأموران آنها داشتند، نزدیک به ده هزار نفر از آنان را به قتل رساندند. زمانی که آنان از میدان جنگ برگشتند تارابی را نیافتند و گفتند که خواجه غیبت کرده است و تا ظهور او، دو برادرش، محمد و علی قائم مقام او هستند. بنابراین محمد و علی در رأس قیام قرار گرفتند و بخارا به طور کامل به تصرف مردم در آمد و از وجود مغولان و اشراف حامی و همکار آنان پاک‌سازی شد. پس از مدت کوتاهی لشکر جدید و قدرتمندی از سپاهیان مغول به بخارا رسیدند. محمد و علی مانند برادر خود، محمود بدون سلاح و زره در برابر دشمن ظاهر شدند. خبر نابودی و عدم حضور جادوگر بزرگ، محمود تارابی سبب شد تا سپاهیان مغول بدون ترس، شورشیان بخارا را سرکوب کنند و حدود بیست هزار نفر از آنان را به قتل برسانند. فقط ورود محمود یلواج به بخارا و نفوذ وی در نزد مغولان باعث شد تا از فاجعه‌ای انسانی جلوگیری شود.^{۱۳}

قیام ابوالکرام دارانی در بخارا

با وجود شکست قیام محمود تارابی با عنوان منجی سعادت بخش، مردم ستم‌دیده ماوراءالنهر از این‌گونه عقاید و ادعاها حمایت می‌کردند. درست یک سال پس از قیام محمود تارابی در سال ۶۳۷ ق، فردی به نام ابوالکرام دارانی در بخارا قیام کرد. در بین آثار و منابع تاریخی عهد مغول، تنها کتاب «الحوادث الجامعة فی المائة السابعة» درباره

ابوالکرام دارانی و ادعای مهدویت وی در زمان قیام سخن می‌گوید و مطلبی درباره گذشته و زندگی وی ندارند.

ابوالکرام مانند محمود تارابی با جادو و شعبده، افراد زیادی را از طبقات محروم و مصیبت زده بخارا به دور خود جمع کرد. او بر خلاف تارابی که فقط خود را به عنوان منجی معرفی کرد، به وسیله یارانش با عنوان مهدی خطاب می‌شد. به این ترتیب می‌توان گفت که وی، اولین مدعی رسمی و علنی مهدویت در عصر مغول است.

از جمله کارهای او که به عنوان معجزه تلقی می‌شد این بود که به فردی دستور دادند تا به سوی ابوالکرام تیر اندازی کند ولی ناگهان دست وی از کار افتاد و نتوانست تیر بیندازد. همچنین، ابوالکرام برای نشان دادن قدرت خود، جمع آوری پول و ثروت و امتحان پیروان خویش دستور قتل عام یهود و نصارا را در بخارا و حومه آن داد. او پس از آن که این کار انجام شد به یارانش گفت که کسانی که از او پیروی کنند می‌توانند به قدرت خداوند، بدون هیچ سلاحی، سپاه مغول را در هم شکنند. یاران او در قدم اول، شحنة مغولی و افراد او را از دم تیغ گذرانند و سپس برای مقابله با سپاه مغول به بیرون بخارا رفتند، آن‌ها که بنا به توصیه ابوالکرام، هیچ گونه سلاحی با خود حمل نمی‌کردند به وسیله سپاه مغول محاصره شدند و به همراه ابوالکرام دارانی قتل عام گردیدند.^{۱۴}

لازم به توضیح است که منابع تاریخی هیچ اشاره‌ای به تشیع و یا ادعای مهدویت محمود تارابی و حامی روحانی وی، شمس‌الدین محبوبی ندارند ولی از این مسئله که محمود تارابی، شمس‌الدین محبوبی و منجمان نسبت به ظهور فردی که مردم را از ظلم و فساد رهایی خواهد داد، خبر داده بودند و همچنین قیام ابوالکرام دارانی در بخارا که با ادعای مهدویت یک سال پس از قیام تارابی صورت گرفت، می‌توان استفاده کرد و نتیجه گرفت که به اندیشه مهدویت و در واقع انتظار ظهور یک منجی رهایی بخش در ماوراء النهر و به ویژه بخارا به عنوان اولین مناطقی که مغولان به آن حمله کردند توجه می‌شده است.

از سال ۶۵۱ ق، دور جدیدی از لشگر کشی مغولان به فرمان‌دهی هلاکوخان آغاز شد که تا سال ۶۵۶ ق، با نابودی اسماعیلیان و قلعه‌های آنان، تصرف بغداد و انقراض خلافت عباسی، قلمرو مغول‌ها در ایران یک پارچه شد. این قلمرو حتی از حوزه فلات ایران فراتر رفت و سلسله جدید مغولی با عنوان ایلخانان در سال ۶۵۴ ق، در ایران تأسیس شد که این اوج ظلم و فساد مغول‌ها بر مردم ایران بود. حمدالله مستوفی قزوینی که از دیوان‌سالاران ایرانی دوره ایلخانان مغول بود و آثار او مثل *نزهة القلوب* و *تاریخ گزیده* از آثار مهم تاریخی این دوره است، درباره مشکلاتی که حضور مغول در ایران پدید آورد، می‌نویسد:

و شک نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان بدان حال اول نرفتی که پیش از آن واقعه بود.^{۱۵}

در دوران حکومت ایلخانان مغول در ایران، با توجه به گستردگی ظلم و ستم مغولان، قیام‌ها و نهضت‌هایی با استفاده از ادعای مهدویت شکل می‌گیرد که انعکاس بسیار محدودی در منابع و آثار تاریخی این دوره دارد؛ زیرا منابع این دوره لحنی جانب‌دارانه نسبت به دولت ایلخانی داشتند و می‌خواستند که این قیام‌ها را کم‌اهمیت جلوه دهند. یکی از این قیام‌ها، نهضت قاضی شرف‌الدین ابراهیم در شیراز مرکز ولایت فارس بود. شرف‌الدین ابراهیم بر خلاف محمود تارابی و ابوالکرام دارانی که از طبقات محروم و سطوح پایین جامعه بودند از طبقه اشراف زمین‌دار و ثروت‌مند شیراز بود. او، خود را از بازماندگان عضدالدوله دیلمی می‌دانست و با تکیه بر قباله‌ها و اسنادی که در خاندانش وجود داشت، مدعی تملک املاک بسیار زیادی در فارس بود.^{۱۶} قاضی سید شرف‌الدین ابراهیم برای دعوت مردم به قیامی سراسری و جمع‌آوری نیرو و مرید از ولایت فارس خارج شد و به خراسان رفت.

در آشفته بازار فکری و روحی پس از حمله مغول، مردم رنج دیده و مصیبت کشیده همه چیز از دست داده که بیمار گونه به دنبال داروی شفابخشی می‌گشتند و چنگ بر هر ریسمانی می‌زدند تا خود را از سقوط برهانند، راه رهایی خویش را در تصوف دیدند. این گرایش سبب می‌شد آنان درباره آن چه از دست داده و هویتی که گم کرده بودند کمتر تأسف بخورند. در واقع، دوره مغول، عصر اوج صوفی‌گری بود. در این دوران، تصوف در همه شئون اجتماعی راه یافت و سیل طالبان تصوف به خانقاه‌ها روان شد. به ندرت کسی پیدا می‌شد که مرید شیخی نباشد و یا دست کم با یک خانقاه سروکار نداشته باشد.

قدرت و اهمیت شیوخ در ایران عهد مغول تا بدان اندازه بود که آنان را می‌توان پادشاهان بی تاج و تختی دانست که بر همه مردم و بر سراسر مملکت فرمانروایی داشتند. متأسفانه بیشتر این شیوخ از نفوذ و اعتبار اجتماعی خود در راه خیر و حق استفاده نمی‌کردند و راه انحراف در پیش گرفتند. شیوخ ریاکار، قدرت طلب و دنیاطلب بسیاری بودند که به گردآوری مال و دست زدن به اعمال ناشایست می‌پرداختند. خانقاه‌ها مرکز پرستش شیوخ و رواج خرافات شد و تصوف در دوره مغول مقهور اوهام شد. مردم از شیخ خانقاه، معجزه و کرامات می‌خواستند تا از گرفتاری‌های زندگی روزمره رها شوند. در مقابل، شیوخ خانقاه از ساده دلی، نیاز و گرفتاری مردم، استفاده مادی و سیاسی فراوانی می‌بردند.

در این هنگام، شرف‌الدین ابراهیم که از اشراف ثروت‌مند شیراز بود با توجه به این که تصوف فضای فرهنگ عمومی و اجتماعی ایران را تحت تأثیر قرار داده بود و او هم سابقه‌ای در تصوف نداشت با سفر به خراسان که مرکز تصوف ایران در قرن هفتم هجری قمری بود و در پیش گرفتن زندگی زاهدانه‌ای، همراه با ریاضت و نشان دادن کرامات ساختگی، مریدان بسیاری پیدا کرد و به جایگاه و رتبه‌ای در تصوف رسید.

مریدان سید شرف‌الدین باور داشتند که او صاحب کرامت‌های فراوانی است مانند این که از سر درون هر کس با خبر است، خبر از عالم غیب دارد و یا این که بر مشتی سنگ

ریزه دعا خوانده و به اطراف می‌ریزد و هر یک از این سنگ ریزه‌ها به صورت سواری جوشن پوش در می‌آید. کرامت‌ها و معجزه‌های سید شرف‌الدین، شباهت بسیار زیادی به ادعاهای محمود تارابی دارد. این مسئله نشان می‌دهد که سرزمین خراسان زمینه‌های فکری و فرهنگی مناسبی برای بروز این قبیل مدعیان داشته است.

سید شرف‌الدین ابراهیم پس از جمع‌آوری تعداد زیادی یار و مرید، به عنوان شیخی صاحب کرامت به ولایت فارس بازگشت و در سر راه خود به هر شهر و دهکده‌ای که می‌رسید اهالی آن را به برچیدن دستگاه ظلم و ستم تشویق و تحریک می‌کرد. هم‌چنین او با توجه به سیادت خود، ادعای مهدویت می‌کرد. ساکنان مناطق مختلف ایران که از ظلم و ستم مغولان به تنگ آمده بودند و منتظر عدالت و آزادی بودند با بروز کراماتی از جانب شرف‌الدین، ادعای او را پذیرفتند و به پیروان او ملحق شدند. بدین ترتیب از خراسان تا فارس، جمع زیادی از روستاییان و پیشه‌وران و حتی اشراف و ثروتمندان به سید شرف‌الدین ملحق شده و «لوازم کار سلطنت مرتب داشتند».^{۱۷}

در این هنگام، هلاکوخان دستور داد سپاه بزرگی از سربازان مغول به لشگریان مغول در فارس ملحق شوند. وضعیت رویارویی دو سپاه متخاصم، مثل رویارویی اولیه سپاه مغول و محمود تارابی بود. مغولان به شدت خرافی به دلیل این که شایع شده بود لشگری از اهل غیب و اجنه در کنار سید حضور دارند و با شروع نبرد به نفع او وارد کارزار می‌شوند و یا این که هر کس به روی سید و پیروانش دست به شمشیر برد فلج می‌شود در حمله و درگیری با طرفداران سید شرف‌الدین ابراهیم تعلل می‌کردند.

پس از این که یکی، دو تن در حالت ترس، چند تیر به سمت سپاهیان سید شرف‌الدین ابراهیم رها کردند و اعضا و جوارح بدن خود را سالم یافتند سایر سپاهیان مغول، حمله را آغاز کردند. سید شرف‌الدین ابراهیم برای تهییج پیروان خود، تکبیر گویان از قلب سپاه حرکت کرد و بدین ترتیب نیروهای دو طرف وارد درگیری تمام عیار شدند. در حین جنگ، گروهی از ترکمانان که در پشت سپاه شرف‌الدین قاضی قرار داشتند از

حمله همه جانبه سپاهیان مغول به شدت ترسیدند و راه فرار در پیش گرفتند. سربازان مغول هم تعداد بسیار زیادی از سپاهیان سید شرف‌الدین ابراهیم را به همراه خود وی به قتل رساندند.

پس از این که گزارش این عملیات به هلاکوخان رسید، دستور داد فرمانده مغولی شیراز را که از ترس کرامات و معجزات سید شرف‌الدین ابراهیم، در جنگ کوتاهی کرده بود، مجازات کنند. هم‌چنین یک تومان جدید (ده هزار سرباز) عازم ولایت فارس شوند و شیراز را قتل و غارت کند اما دیوان‌سالاران ایرانی دستگاه هلاکو که در مراغه مستقر بودند با اقامه این دلیل که قاضی سید شرف‌الدین ابراهیم و اطرافیانش که مسبب اصلی شورش بودند، همگی کشته شده و به مجازات خود رسیده‌اند و اهالی شیراز در شورش و طغیان او دخالتی نداشته‌اند، مانع از به خاک و خون کشیدن و نابودی شیراز شدند.^{۱۸}

مردم مصیبت کشیده و ستم دیده ولایت فارس تحت تأثیر تعالیم و آموزه‌های اسلام شیعی، راه نجات را در ظهور امام غایب که بشارت ظهورش در آیات و روایات داده شده بود جست‌وجو می‌کردند تا با ظهورش، عدل و مساوات را حاکم سازند و کفار را از سرزمین خود بیرون کنند. به همین سبب به قیام‌کنندگانی مثل سید شرف‌الدین ابراهیم روی می‌آوردند.

در این دوران، فضای مذهبی ایران را اندیشه مهدویت فرا گرفته بود و مسئله ظهور و انتظار امام غایب بسیار قوت گرفته بود. مردم به‌ویژه شیعیان که نمی‌توانستند اقدامی عملی در این زمینه انجام دهند سعی می‌کردند با برگزاری مراسم‌هایی خاص، انتظار و اعتقاد به موعود رهایی بخش را زنده نگه دارند و به امید آن زندگی کنند. آنان هر روز، مراسمی را در استقبال از امام زمان **4** برگزار می‌کردند.

یکی از مناطقی که در دوران حکومت مغول در زمینه استقبال از امام زمان **4** مراسم خاصی را برگزار می‌کرد شهر کاشان، یکی از کانون‌های مهم تشیع در ایران بود. مردم در

کاشان، هر روز قبل از سپیده دم با اسب سفید و زین و یراق آراسته و زیبا با بوق و کرنا از دروازه شهر بیرون می‌رفتند تا زمانی که امام **4** ظهور می‌کند از او استقبال نمایند و او را سوار بر اسب وارد شهر کنند.^{۱۹}

شهر حله نیز یکی از مناطقی بود که در این زمینه، مراسم ویژه‌ای برگزار می‌کرد. این شهر در جنوب بین‌النهرین در نزدیکی نجف اشرف قرار دارد. این شهر در دوران حکومت ایلخانان مغول، بخشی از قلمرو حکومتی آنان بود. این شهر از کانون‌های مهم تشیع و رشد و نمو عالمان بزرگ شیعه دوازده امامی بود. اهالی آن در مذهب تشیع دوازده امامی به غایت متعصب بودند. آنان ساختمانی ساخته بودند و آن را محل حضور و ظهور حضرت مهدی **4** می‌دانستند.^{۲۰} ابن بطوطه مراکشی که در اواخر حکومت ایلخانان مغول به ایران سفر کرده است اطلاعات دقیق‌تری از مراسم شیعیان حله که منتظر ظهور امام زمان **4** بودند ارائه می‌نماید:

حله شهر بزرگی است و در جهت جریان رودخانه فرات امتداد دارد. حله دارای بازارهای خوب و مهم است که همه قسم صنایع و مایحتاج عمومی را می‌توان در آن یافت. همه اهالی شهر دوازده امامی‌اند در نزدیکی بازار بزرگ شهر مسجدی قرار دارد که بر در آن پرده حریری آویزان است و آنجا را مشهد صاحب الزمان می‌خوانند شب‌ها پس از نماز عصر صد مرد مسلح با شمشیرهای آخته پیش امیر شهر می‌روند و از او اسب یا استری زین کرده می‌گیرند و به سوی مشهد صاحب الزمان روانه می‌شوند پیشاپیش این چارپا طبل و شیپور و بوق زده می‌شود و از آن صد تن نیمی در جلو حیوان و نسیم دیگر در دنبال آن راه می‌افتند و سایر مردم در طرفین دسته حرکت می‌کنند و چون به مشهد صاحب الزمان می‌رسند در برابر درب آن ایستاده آواز می‌دهند که: بسم الله ای

صاحب الزمان بسم الله بیرون آی که تباهی روی زمین را فرا گرفته و ستم فراوان گشته وقت آن است که بر آیی تا خدا بوسیله تو حق را از باطل جدا گرداند و به همین ترتیب به نواختن بوق، شیپور و طبل ادامه می‌دهند تا نماز مغرب فرا رسد.^{۲۱}

چند سال بعد که ابن بطوطه، بار دیگر به عراق می‌آید و از حله بازدید می‌کند با مسئله جالب توجه‌ای روبه‌رو می‌شود و آن این است که امیر جدید حله تصمیم گرفته بود این رسم را از بین ببرد. به همین سبب دستور می‌دهد که مانع حضور مردم در مسجد صاحب الزمان شوند و از دادن اسب مثل سال‌های گذشته خودداری می‌کند. امیر جدید در همان روز بیمار می‌شود و در مدت زمان کوتاهی دار فانی را وداع می‌گوید. حاکم بعدی که این واقعه را شنیده بود برای مراسم و دادن اسب هیچ گونه تردیدی به خود راه نداد.

قیام ابوصالح حلی و احمد شامی در عراق

سرشار شدن فضای مذهبی از مسئله مهدویت، رویکرد عمیق مردم به این مسئله و هیجان انتظار مردم در فضای ایجاد شده پس از ظهور که یک زندگی سعادت بخش همراه با عدالت و مساوات را نوید می‌داد. در این فضا و با توجه به نشانه‌های ثبت شده حضرت مهدی ۴ در احادیث مسلمانان و به ویژه شیعیان، پذیرش ادعای امام زمانی و مهدی بودن غیر ممکن بود. بنابراین، فضای فکری - مذهبی مردم برای پذیرش مدعیان نیابت خاص امام زمان ۴ فراهم شد. ابوصالح حلی و احمد شامی که در سال ۶۸۳ ق، مصادف با آغاز سلطنت امیر ارغون، نوه هلاکوخان، چهارمین پادشاه مغولی سلسله ایلخانان مغول (۶۸۳ - ۶۹۰ ق) قیام کردند از جمله این افراد بودند.

ابوصالح حلی در حله مدعی شد که نایب امام زمان ۴ است و امام ۴ به او دستور داده تا به مردم اعلام کند که ظهور او نزدیک است. وی توانست با توجه به زمینه‌های

مناسب مهدویت در حله و نابسامانی اقتصادی و اجتماعی ناشی از حکومت مغولان، افراد زیادی را به‌ویژه در میان روستائیان اطراف حله به دور خود جمع کند. ابوصالح پس از مدتی فعالیت و جمع کردن پیروان، از حله خارج شد و به ناحیه‌ای به نام بلد الدجله از توابع واسط در جنوب شرقی عراق بین بصره و کوفه رفت. او اموال زیادی از مردم گرفت و به دهکده‌ای به نام ارحاء رفت و فخرالدین ابن طراح را که از جانب مغول‌ها بر واسط حکومت می‌کرد، احضار نمود.

تهدید نظامی حاکم واسط سبب شد تا ابوصالح بار دیگر به حله باز گردد اما بازگشت وی به شهر، منجر به درگیری ابوصالح و افرادش با حاکم حله، ابن محاسن شد. در این جنگ ابوصالح با کشتن پسر ابن محاسن و وارد کردن تلفات سنگین به افراد حاکم حله به پیروزی رسید. از آن جا به ناحیه نجمیه رفت و در آن جا ضمن قتل و غارت مردم، اموال بسیاری را تاراج کرد ولی مجبور شد با سپاه شحنه مغولی بغداد که با نامه درخواست کمک ابن محاسن وارد عمل شده بود، درگیر شود. در این نبرد سپاهیان مغول که از نیروی بیشتر و تجهیزات جنگی بهتری برخوردار بودند، ابوصالح و افرادش را محاصره کردند و بیشتر آنان را بقتل رساندند. تنها گروه اندکی موفق شدند جان سالم از معرکه به در برند. سر ابو صالح و یاران او را پس از گرداندن در بغداد، در جایی آویزان کردند تا مایه عبرت دیگران گردد.^{۲۶}

هم‌زمان با قیام ابوصالح در یکی از دهکده‌های شهر واسط به نام الشیخ، فردی به نام احمد شامی مثل ابوصالح مدعی نیابت امام زمان **۴** شد و مردم را به انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر فرمان داد. افراد زیادی از مردم به او گرایش پیدا کردند و به گناهانی مثل قتل، دزدی و گرفتن اموال مردم به زور اعتراف کردند. آنان از احمد شامی می‌خواستند تا آنها را مجازات کند. با توجه به بالا گرفتن کار احمد شامی و افزایش تعداد مریدان وی در روستاهای واسط، حاکم واسط فخرالدین ابن طراح، احمد شامی را از این گونه ادعاها منع کرد و او را تهدید به سرکوب و قتل نمود. احمد شامی که سرنوشت ابو

صالح و یارانش را دیده بود از ترس این که به سرنوشت آنان دچار شود به میان اعراب بدوی بیابان‌های جنوب عراق گریخت. با فرار او، پیروانش پراکنده شدند و قیام او به پایان رسید.^{۲۳}

قیام موسی کردستانی

همراهی روستائیان عراق (واسط و حله) با ابو صالح حلی و احمد شامی و تزاری در بخارا و حومه آن و سید شرف‌الدین در ولایت فارس به خوبی بیان‌گر این است که ساکنان بومی این مناطق، بیشترین فشار سیاسی، نظامی و اقتصادی را از مغولان متحمل شده و در پی رهایی از این فضا بودند. به این دسته از قیام‌های روستایی باید قیام موسی نامی را در کردستان اضافه کرد. قاشانی که مثل سایر مورخان این دوره، لحنی جانب‌دارانه نسبت به ایلخانان مغول دارد، تنها مورخی است که از این قیام سخن می‌گوید. وی فقط منطقه اصلی این قیام را معرفی می‌کند و درباره دیدگاه‌های موسی کردستانی، سخنی نمی‌گوید. موسی که از شیعیان و ساکن مناطق کوهستانی کردستان بود در سال ۷۰۷ ق در زمان سلطنت اولجایتو (۷۰۳ - ۷۱۶ ق) هشتمین پادشاه مغولی ایران، اساس دعوت مهدی‌گری نهاد و پس از مدتی تبلیغ مخفیانه و گردآوری حدود سی هزار نفر، دعوت خود را علنی ساخت. امرای نظامی مغول که در کردستان مستقر بودند از گسترش دعوت موسی و پیوستن جمعیت زیادی به او نگران شدند و به سرکوب این حرکت پرداختند. پس از نبردی سنگین، طولانی و خونین، تعداد زیادی از پیروان موسی قتل عام گردیدند. موسی کردستانی کشته شد و سرش را به علت اهمیت و گستردگی شورش در کردستان برای اولجایتو فرستادند. با قتل موسی کردستانی، قیام وی مثل حرکت سایر مدعیان مهدویت در دوران مغول‌ها به پایان رسید.^{۲۴}

روحیه نظامی‌گری و خشن مغول‌ها که همیشه در فکر تهاجم و تصرف سرزمین‌ها و کسب غنائم بودند به همراه جنگ‌های پی در پی داخلی بر سر قدرت و اختلافات مرزی با

حکومت‌های رقیب در مرزهای شرقی (خراسان و ماوراءالنهر) و مرزهای شمال غربی (آذربایجان و قفقاز) و جنگ‌های متعدد با ممالیک در مرزهای غربی (منطقه شامات) باعث رشد نظامیان و سرداران جنگی و اهمیت نقش و جایگاه آنان در تحولات گوناگون حکومت ایلخانان شد.

ابو سعید بهادرخان (۷۱۶ - ۷۳۶ ق) به عنوان آخرین پادشاه مغولی در تمام دوران حکومتش گرفتار امرا و بزرگان نظامی مغول بود که همه طالب جاه، مال، مقام و حتی حکومت‌های مستقل بودند. با توجه به این که ابوسعید در نوجوانی بر تخت نشسته بود و رقبا و دشمنان زیادی داشت به ناچار به قدرت و اعتبار نظامی یکی از امیران لشگری مغول به نام امیر چوپان متوسل شد. امیر چوپان با استفاده از قدرت و نفوذ خود در بین سپاهیان، همه دشمنان سلطان نوجوان را سرکوب کرد. او با توجه به سن کم ابوسعید در آغاز حکومت، اختیارات دولت و کشور را در دست گرفت و تبدیل به قدرت برتر در قلمرو ایلخانان مغول شد.

امیر چوپان به اعتبار نفوذ و اقتدار خود، پسرانش را به حکومت ولایات و مناصب مهم حکومتی گمارده بود. یکی از پسران وی، امیر تیمور تاش بود که بواسطه نفوذ پدر، حکومت و در واقع نیابت سلطنت را در ولایت روم (آسیای صغیر) به دست آورد. تیمورتاش که مانند پدرش فردی جنگ‌جو و سرداری ماهر بود پس از انقراض خاندان سلجوقی در آسیای صغیر، مناطق تازه‌ای را به تصرف در آورد. او قلمروی ایلخانان مغول در ایران را برای آخرین بار گسترش داد و به حدود دریای مدیترانه رساند. قدرت بی‌حساب، ثروت هنگفت و بدون نظارت که تیمورتاش در آسیای صغیر به چنگ آورده بود، او را به فکر ایجاد حکومتی مستقل انداخت.

شورش امیر تیمور تاش چوپانی

تیمورتاش با توجه به حضور جمعی از شیعیان در آسیای صغیر که به دلیل عدم تعصب

مذهبی مغول‌ها و نابودی حکومت طرفدار اهل سنت، آزادی عمل گسترده‌ای پیدا کرده بودند و برای تقویت ادعای استقلال خود در برابر حکومت مرکزی و شخص سلطان ابوسعید که به عنوان سلطانی مسلمان مورد حمایت نهادهای مذهبی اهل سنت و جماعت ایرانی بود، خود را مهدی آخر الزمان معرفی کرد تا از نیروی پرجوش و خروش شیعیان آسیای صغیر استفاده نماید و حمایت آنان را جلب کند. او با توجه به این که اهالی ستم دیده قلمرو مغول، بسیار تشنه عدل و عدالت برخاسته از اندیشه مهدویت بودند به دنبال ایجاد پایگاه مردمی برای خود بود و به همین دلیل به رعایت حال افراد مظلوم و ستم کشیده و تقویت اسلام، توجه بسیار نشان می‌داد. درباره او می‌گویند:

*چون به مقر و مستقر امارت و حکومت پیوست و سایه سعادت بر کافه
جمهور ممالک انداخت تقویت دین اسلام و رعایت اسلامیان چنان نمود که از
آثار خیر و احسان و دفع ظلم عدوان و قمع متعدیان و متمردان امارت افعال و
احوال مهدی بظهور پیوست.^{۲۵}*

تیمور تاش برای تقویت جایگاه خود در نزد مردم و تقویت پایگاه مردمی، خود را فرد عابد و زاهدی معرفی می‌کرد که بسیار پای بند امور شرعی است. از آن جا که زهد، تقوا، پرهیزکاری و عدالت در عین شجاعت و اقتدار می‌توانست باعث تقویت امیر تیمورتاش در زمینه مهدویت و تقویت استقلال حکومت وی در آسیای صغیر باشد، وی به رعایت آداب شرع، توجه و تقید کامل نشان می‌داد. او درباره خوردن شراب که منع شرب آن از علامت‌های ظهور حضرت مهدی **4** است به حدی سخت‌گیری می‌کرد که هیچ آفریده از ترک، تاجیک، کافر و مسلمان یارای آن نداشت که نام آن را بر زبان آورد تا چه رسد به خوردن آن.^{۲۶}

این رفتار و دقت نشان دادن در رعایت آداب شرع اسلام سبب شد تا بیشتر فرقه‌های صوفیه به همراه شیوخ علما و بزرگان مذهبی ولایت روم به جز چلبی شمس‌الدین امیر عابد، رئیس خانقاه قونیه و جانشین مولانا جلال‌الدین محمد بلخی معروف به مولوی با

وی بیعت کردند.^{۲۷} افکار و کارهای او را پذیرفتند و برای جلب نظر تیمورتاش در حق وی مبالغه می نمودند و دیگران را به متابعت از وی ترغیب و تشویق می کردند.^{۲۸}

امیر تیمورتاش برای تقویت خود در برابر حکومت مرکزی و سلطان ابوسعید، تنها به انجام امور شرعی اکتفا نکرد، بلکه با معرفی خود به عنوان حیات بخش اسلام، مهدی آخرالزمان و فردی ضد حکومت ایلخانی با فرستادن سفیرایی از سلطان مصر، ملک ناصر در خواست کمک و حمایت کرد تا بتواند عراق عرب و عجم و بلد خراسان را تصرف کند.^{۲۹}

با توجه به این که دوران سخت و وحشتناک نبردهای متوالی بین حکومت ایلخانی ایران و دولت مملوکی مصر به پایان رسیده بود و هر دو حکومت برای تثبیت اوضاع و سر سامان دادن به اقتصاد و درآمدهای خود و تجدید قوا پس از سالها جنگ نیاز به آرامش داشتند، ملک ناصر از کمک به وی خودداری کرد. در همین زمان، امیر چوپان پدر تیمورتاش که برای دفع حمله مغولان جغتایی به مرزهای شرقی و ولایت خراسان رفته بود برای تقویت موقعیت خود در دربار ابوسعید، پس از ارائه گزارشی از قیام تیمورتاش که در آن سعی در تبرئه فرزندش داشت به ابوسعید گفت:

تیمورتاش برای ما قیصری گشته و مخالفت می ورزد رخصت باید فرمود تا

من با سپاهی بروم اگر به مطاوعت قدم نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم

و اگر ترمّد نماید سراز تنش برگیرم.^{۳۰}

تیمورتاش به پدرش گفت که عده‌ای فتنه جو و بداندیش، مرا به این فکر و کار مجبور کردند. امیر چوپان هم امیر سورکاجی از امرا و قاضی نجم‌الدین طبسی از علما که در به ثمر رسیدن مقاصد تیمورتاش، وی را یاری و تشویق می کردند به عنوان مقصران اصلی این فتنه اعدام کرد و تیمورتاش را دست بسته نزد سلطان برد و به شفاعتش پرداخت. ابوسعید با توجه به نفوذ و اقتدار امیر چوپان در بین لشکریان و دستگاه دولت ایلخانی، شفاعت او را پذیرفت و پس از مدتی تیمورتاش را بخشید و بار دیگر حکومت سراسر ولایت روم را در اختیار او گذاشت.

پس از مدتی ابوسعید ایلخانی که قدرت امیر چوپان را مزاحم حکومت و اقتدار خود می‌دید و هم‌چنین به تحریک فرماندهان مغولی که قدرت امیر چوپان را سد راه منافع و مناصب حکومتی می‌دیدند، فرمان قتل امیر چوپان را در سال ۷۲۸ ق صادر کرد و او را به همراه تعدادی از اعضای خانواده‌اش به قتل رسانید. او، تیمورتاش را به عنوان ارشد خاندان چوپانی پس از پدرش به پایتخت احضار کرد اما وی از این فرمان تمکین نکرد و فرستادگان ابوسعید را به قتل رساند و بار دیگر به حکومت مرکزی اعلام جنگ کرد.^{۳۱}

منابع تاریخی درباره طغیان دوباره امیر تیمورتاش در ۷۲۸ ق، خبری درباره اظهار دوباره ادعای مهدویت ارائه نمی‌دهند ولی به احتمال قریب به یقین، تیمورتاش از سیاست و عملکرد پیشین خود سود برده و سعی در استفاده از آن داشته است. تیمورتاش مثل بار اول که دم از استقلال زد و به دنبال یک متحد مقتدر خارجی می‌گشت این بار نیز برای پیدا کردن متحد و پشتیبانی که از وی در برابر حملات ابوسعید حمایت کند با ملک ناصر، سلطان مصر مکاتبه کرد. سپس با اطرافیان و تعدادی از سربازان خود به سمت مصر حرکت کرد. ملک ناصر که در فکر استفاده از تیمورتاش بود دستور داد در سر راه تیمورتاش در حلب و دمشق، استقبال شایانی از وی به عمل آوردند و در هنگام رسیدن به قاهره نیز از وی استقبال گرمی شد.^{۳۲}

پس از مذاکراتی قرار شد که با سپاه‌یانی که ملک ناصر در اختیار تیمورتاش می‌گذارد و پس از پیروزی وی، ولایت روم از ایران جدا شود و با حفظ استقلال داخلی تابعیت دولت مملوکی مصر را بپذیرد. ملک ناصر باید در این بین از جنگ با دولت مغولی ایران و حمایت از تیمورتاش و یا صلح با دولت ایلخانی ابوسعید، یکی را انتخاب می‌کرد. با توجه به این که پس از نبردهای متوالی منطقه شامات، سیاست کلی دولت مملوکی بر ادامه جنگ نبود و نظر به این که تیمورتاش ثروت هنگفتی در آسیای صغیر به دست آورده و فردی زیرک و سیاست‌مدار بود و امکان طغیان وی بر ضد دولت مملوکی مصر پس از به چنگ آوردن دوباره حکومت آسیای صغیر و عدم تمکین از قاهره وجود داشت. هم‌چنین به

دلیل تمایلات شیعی تیمورتاش و به ویژه ادعای مهدویت وی و بذل و بخشش‌های فراوان به جوامع شیعیان که نیروی روز افزون شیعیان را گسترش می‌داد، مسئله‌ای که به مذاق کانون‌های قدرت‌مند اهل سنت و جماعت مصر و شام خوش نمی‌آید و از آن‌جایی که حمایت از تیمورتاش باعث تیرگی روابط و جنگ با ایران بود، آن هم روابطی که به تازگی به آرامش گراییده و باعث تقویت تجارت شده بود، به دستور ملک ناصر، امیر تیمورتاش را به قتل رساندند و سر وی را به ابوسعید تسلیم کردند.^{۳۳} بدین ترتیب طغیان آخرین مهدی دروغین در دوره حکومت مغول در ایران فرو نشست و پرونده مدعیان مهدویت در دوره مغول بسته شد.

نتیجه‌گیری

زمینه ظهور مدعیان مهدویت و مطرح شدن موعودگرایی در دوران حکومت مغولان در ایران با توجه به خشونت خاص، غارت‌گری، ظلم، فساد و بهره‌کشی مغول‌ها بسیار فراهم بود. مردم ایران با توجه به آموزه‌های اسلام شیعی، نجات را در ظهور امام غایبی جست‌وجو می‌کردند که بشارت ظهورش در آیات، روایات و احادیث داده شده بود و با ظهورش عدل و مساوات را حاکم می‌کرد. در واقع، اندیشه پویای مهدویت در دوران پر ستم مغول به اندازه‌ای جاذبه داشت که گروه‌های مختلف اجتماعی از افراد ساده روستایی، مثل ابوالکرام دارانی و ابوصالح حلی تا ثروت‌مندان و امرایی چون شرف‌الدین ابراهیم و امیر تیمورتاش چوپانی برای پیش‌برد اهداف سیاسی خود از آن بهره بردند. آنها از آن‌جا که مصداق واقعی این جریان تاریخ ساز نبودند و به دلیل ضعف توان‌مندی سیاسی و نظامی، نداشتن سازمان‌دهی مناسب و محدود و منطقه‌ای بودن قیام از مغول‌ها شکست خوردند. این قیام‌ها نشان داد که فضای سیاسی - مذهبی ایران در قرن هشتم هجری قمری را اندیشه تشیع و مهدویت فرا گرفته بود و مردم ایران گرایش عمیقی نسبت به تشیع داشتند.

پی‌نوشت‌ها

۱. عطاملک جوینی، *تاریخ جهانگشای جوینی*، تصحیح عبدالوهاب قزوینی، تهران: انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۷.
۲. سیف بن محمد بن یعقوب هروی، *تاریخ نامه هرات*، تصحیح محمد زبیر صدیقی، کلکته: کتابخانه خیام، ۱۹۴۳ م، ص ۶۳؛ *جهانگشای جوینی*، پیشین، ج ۱، ص ۱۳۶ - ۱۴۰.
۳. عزالدین علی بن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: موسسه مطبوعاتی علمی، ج ۲۶، ص ۳۰۳ - ۲۰۱؛ عطاملک جوینی، پیشین، ج ۱، ص ۱۲۸.
۴. عطاملک جوینی، همان، ج ۱، ص ۸۳.
۵. ابن اثیر، همان، ص ۱۲۵ - ۱۲۴.
۶. شیخ مفید، *الاختصاص*، تصحیح و تعلیقات علی اکبر غفاری، قم: منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیه، بی‌تا، ص ۲۰۹؛ شیخ صدوق، *اکمال الدین و اتمام النعمه*، تهران: کتاب فروشی اسلامیة، ۱۳۷۸ ق، ج ۱، ص ۲۸۷؛ محمد بن حسن طوسی، *خورشید در نهران* (ترجمه کتاب الغیبه)، مترجم، عباس جلالی، تهران: موسسه تعاون امام خمینی، ۱۳۸۴، ص ۲۵۲ - ۲۵۳.
۷. محمد بن عبدالله ابن بطوطه مراکشی، *سفرنامه ابن بطوطه*، ترجمه محمد علی موحد، تهران: بنگاه نشر ترجمه کتاب، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶.
۸. عطا ملک جوینی، پیشین، ج ۱، ص ۸۷؛ غیاث الدین بن همام الدین خواندمیر، *تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، مقدمه جلال الدین همایی، تصحیح و تعلیقات محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات خیام، ۱۳۶۲، ج ۳، ص ۷۸.

۹. خواندمیر، پیشین، ج ۳، ص ۷۹.
۱۰. همان؛ محمد بن خاوند شاه بلخی میرخواند، *روضه الصفی*، تهذیب و تلخیص عباس زریاب خوبی، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۳، ج ۵، ص ۸۸۶ - ۸۸۷.
۱۱. عظاملک جوینی، پیشین، ج ۱، ص ۸۸.
۱۲. همان، ص ۸۹؛ خواندمیر، پیشین.
۱۳. همان، ص ۸۵ - ۹۰؛ همان، میرخواند، پیشین، ص ۸۷۷.
۱۴. کمال‌الدین عبدالرزاق بن احمد شیبانی (معروف به ابن الفوطی)، *الحوادث الجامعة فی المائة السابقة*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۷۷ - ۷۸.
۱۵. حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، به سعی و اهتمام گای لسترنج، بی‌جا: دنیای کتاب سال، ۱۳۶۲، ص ۲۷.
۱۶. شرف‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی (معروف به وصاف الحضرة)، *تاریخ و صاف*، به سعی عبدالمحمد آیتی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۱۱۱.
۱۷. همان.
۱۸. همان، ص ۱۱۱ - ۱۱۲. قیام قاضی سید شرف‌الدین ابراهیم در سال ۶۶۳ هـ ق، آخرین سال حکومت هلاکو خان در ایران بود.
۱۹. یاقوت حموی، *معجم البلدان*، بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۹۸۹م، ج ۴، ص ۲۹۶ - ۲۹۷.
۲۰. حمد الله مستوفی، پیشین، ص ۱۳۶۲.
۲۱. ابن بطوطه، پیشین، ص ۲۳۸ - ۲۳۹.
۲۲. ابن الفوطی، پیشین، ص ۲۶۳ - ۲۶۴.
۲۳. همان.
۲۴. ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد قاشانی، *تاریخ اولجایتو*، به اهتمام مهین همبلی، تهران:

بنگاه نشر و ترجمه کتاب ۱۳۴۸، ص ۷۶ - ۷۷. متأسفانه القاشانی به عنوان تنها منبعی که از این قیام یاد کرده، منطقه اصلی قیام و موقعیت جغرافیایی آن را در کردستان و دیدگاه‌های موسی کردستانی را درباره مهدویت بیان نکرده است و فقط به بیان نام و قیام موسی کردستانی و ادعای مهدویت وی و شرح مختصری بسنده کرده است.

۲۵. محمود بن محمد آقسرائی، *مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار*، به سعی اسماعیل توران، تهران: اساطیر، [بی‌تا]، ص ۳۲۵، ۳۲۶.

۲۶. همان، ص ۳۲۱ - ۳۲۷.

۲۷. احمد عارفی افلاکی، *مناقب العارفین*، به سعی تحسین یازیچی، بی‌جا: انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۹۷۷ - ۹۷۸.

۲۸. همان.

۲۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ رشیدی*، به سعی خانابا بیانی، تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵، ص ۱۶۰؛ میرخواند، *پیشین*، ج ۵، ص ۹۶۴؛ کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، *مطلع سعدین و مجمع البحرین*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، ص ۸۷ - ۸۸، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ج ۱.

۳۰. میرخواند، *پیشین*، ص ۹۶۴ - ۹۶۵.

۳۱. حافظ ابرو، *پیشین*، ص ۱۸۱.

۳۲. حافظ ابرو، همان، ص ۱۸۲ - ۱۸۳؛ میرخواند، *پیشین*، ص ۹۷۶ - ۹۷۰.

۳۳. میرخواند، همان، حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۲، ص ۶۱۵، ۶۱۹.